

در نهانوند، بشدت به چشم روحانیون و سیاسیون آن منطقه آمد. از همین جا بود که وارد فاز سیاسی شدم و بعد با گروه ابوذر در نهانوند آشنا شدم. گروه ابوذر از گروه های مبارز و ضد شاه بود که در نهانوند فعالیت می کرد. در سن نوجوانی، با جریان های سیاسی و روحانیون مشهور ارتباط برقرار کردم و در نهایت با شهید قدوسی آشنا شدم. از ایشان چگونگی رفتن به قم را جویا شدم که ایشان گفتند به مدرسه خودمان (حقانی) بیا. سال ۱۳۴۵ بود که به قم رفتم. ولی چون وسط سال بود، مقررات اجازه نمی داد که یک راست به حقانی بروم، همین شد که به مدرسه آیت الله گلپایگانی رفتم و در آنجا هم به عنوان طلبه موفق شناخته شدم. اما پس از حدود یکسال، با مدیریت مدرسه درگیر شدم.

■ درگیری بر سر چه؟

من جوانی انقلابی و مقلد حضرت امام خمینی بودم، اما مدرسه آیت الله گلپایگانی از طرفی از پذیرش طلبه های شلوغ و شر خوشش نمی آمد و از طرفی دیگر، رئیس مدرسه گفته بود هر کس هزار بیت شعر سیوطی را از بر کند، برای هر بیت، هزار تومان جایزه به او داده می شود. من با سرعت ۵۰۰ بیت را حفظ کردم؛ وقتی می خواستند جایزه بدهند، متوجه شدند که من مقلد امام هستم، از دادن جایزه به من خودداری کردند و این تبعیض من را بسیار آزرده و ناچار مدرسه را ترک کرده و به مدرسه حقانی آمدم.

■ مشکل شان با مقلدین امام خمینی چه بود؟

مدیر آنجا مشکل داشت.

■ مدیرش که بود؟

یادم نیست اما می گفت فرزند آیت الله گلپایگانی (آقا مهدی گلپایگانی که در تصادف از دنیا رفت) اعلام کرده کسانی که مقلد آیت الله گلپایگانی نیستند، در آن مدرسه نباشند چون مدرسه وقف مقلدین ایشان بود.

■ و رفتید حقانی.

باز هم وسط سال بود که رفتم سراغ آقای قدوسی. ایشان گفت چون سه ماه از سال گذشته، باید امتحان این درس ها را بدهی، اگر قبول شدی، می توانی به حقانی بیایی. استاد ما آیت الله فاضل بود. نه آیت الله العظمی فاضل لنکرانی، بلکه ایشان روحانی اهل اصفهان بود. ایشان که کتاب سیوطی را تدریس می کرد، از من امتحان گرفت و وقتی دید همه چیز را از بر هستم، به آقای قدوسی گزارش داد و گفت فلانی حتی از طلبه های ما هم جلوتر است. آقای قدوسی از اینکه من در امتحان قبول شده ام، خوشحال شد. زمانی که به مدرسه حقانی رفتم سطح از خیلی از طلبه های هم دوره ام بالاتر بود.

■ در کل اعتماد به نفس بالایی داشتید!

اعتماد به نفس که هیچ، اعتماد به سقف بود [می خندد]. خلاصه اینکه حقانی مدرسه ای انقلابی بود و با ایده ها و اندیشه های من جور در می آمد.

■ در دوره ای، تنش جدی میان طلبه های حقانی رخ می دهد و کار آنقدر بالا می گیرد که حتی پای اخراج برخی هم به میان می آید. گفته می شود جدال اصلی میان مریدان آقای مصباح یزدی با دیگر طلبه ها بوده است.

ابتدا بگذارید کمی درباره خود مدرسه توضیح دهم. این مدرسه اولین قدم و تجربه نوسازی حوزه علمیه و ایده شهید بهشتی بود. البته ایشان این ایده را در چند جا (مدرسه، دانشگاه و حوزه) کلید زد. برای مثال، مدرسه دین و دانش که در تهران، قم و چند شهر دیگر راه اندازی شد، از همین دست بود و تحول در دبیرستان ها شروع شد. سپس انواع مدارسی که کمتر زیر نظر رژیم شاه بود شکل گرفت.

شهید بهشتی همچنین تلاش کرد حوزه را بتدریج نوسازی و با اقتضانات و شرایط روز، طلبه تربیت کند. بودجه حقانی را آیت الله میلانی تأمین می کرد و مدرسه با نظارت عالی شهید بهشتی و مدیریت شهید قدوسی به سوی اهدافش پیش می رفت. در این مدرسه تلاش می شد، علوم اسلامی وسیع تر از آنچه، آن زمان در حوزه متداول بود، برای طلبه ها ارائه شود. درس های جدیدی که آن زمان چندان باب نبود از جمله تاریخ، معارف اسلامی و فلسفه، ادبیات فارسی، نجوم، زبان های خارجی و غیره هم آنجا تدریس می شد. البته طلبه هایی که مستعد بودند، سعی می کردند در حاشیه دروس حوزوی، به دبیرستان و دانشگاه هم بروند که من هم از جمله آنها بودم.

■ در همان قم؟

دوره دبیرستان و کارشناسی بله، ولی فوق لیسانس و دکترا در تهران مدرسه حقانی یک مجتمع کوچک ولی فعال بود که به نوعی همه جریان های فکری و سیاسی ایران را نمایندگی می کرد. آن زمان، میان گروه های مخالف شاه رقابت بود: مرتجعین و روشنفکران، انقلابیون و غیر انقلابیون، کمونیست ها و مذهبی ها این دعاوها در مدرسه حقانی هم بروز و ظهور داشت و آنچه در تهران، حسینیه ارشاد، زندان، حوزه

و غیره می گذشت، در حقانی هم قابل مشاهده بود، لذا طلبه های حقانی آگاه بودند. همان طور که گفتید، دعوایی در حقانی رخ داد که به نوعی داشت مدرسه را به بن بست می کشاند. دعوایی که یک طرف آن آیت الله مصباح یزدی بود.

■ گفته می شد پای اندیشه های شریعتی هم در میان بود.

آیت الله مصباح بشدت مخالف اندیشه های شریعتی بود. ایشان فلسفه، معارف اسلامی و تفسیر قرآن تدریس می کرد و من هم در همه این درس هایشان شرکت کردم. اما بسیاری از طلبه هایی که شاگرد ایشان بودند، ضمن حفظ احترام استادی، مدام با آیت الله مصباح دچار چالش بودند.

■ چه چالشی؟

بر سر شیوه برخورد ایشان با دیدگاه های مخالف. ما طلبه ها معتقد بودیم ایشان به عنوان استاد حق داشت هر نظری داشته باشد یا نظر هر کسی را رد کند اما اینکه ایشان مخالف خود را متهم، تفسیق یا تکفیر می کرد برای ما قابل قبول نبود. فضا به گونه ای بود که طلبه های شاخص مدرسه و شخص شهید قدوسی هم به این نحوه برخورد واکنش نشان می دادند و مخالف بودند. اما ایشان بشدت به اعتقادات و شیوه کار خود مصر بودند. در نهایت دعوا بالا گرفت و ما چرا به داوری آیت الله بهشتی منجر شد چون کار به جایی رسیده بود که یا باید تعداد زیادی از طلبه ها از مدرسه بیرون می رفتند یا ایشان، در واقع یا جای آن طلبه ها بود یا جای آیت الله مصباح.



شهید بهشتی چهار نفر از طلبه ها شامل من، شهید شاهچراغی، دکتر علی مقدم و آقای جواد محدثی را به عنوان نماینده مخالفان به خانه شهید قدوسی دعوت کرد و علت مخالفت با آیت الله مصباح که جزو بهترین استادان و درس شان جزو بهترین دروس بود، جویا شد. ما هم قبول داشتیم که درس ایشان بهترین است اما مجادله شان احسن نبود، که اگر می بود حتما تأثیر بیشتری می گذاشت اما شیوه ایشان به گونه ای بود که افرادی بشدت دفع می شدند و افرادی هم بشدت جذب. البته ایشان استاد من بوده و احترام شان همیشه برایم واجب است. حرف ما به شهید بهشتی این بود که هر استاد حق دارد نظر خود را اثبات و نظر دیگران را رد کند اما چرا ایشان به خودش حق می دهد درباره صاحب نظر هم صحبت کند. به طور مشخص، ایشان مکرر درباره مرحوم بازرگان صحبت می کرد و شریعتی را هم با تعبیر بسیار تند رد می کرد. از نظر ما مشکلی نداشت اگر آیت الله مصباح نظر سنجایی که در کتابی درباره تکامل انسان، با کمی تفاوت نظریه داروین را پذیرفته و نوشته بود این نظریه با قرآن خیلی مغایرت ندارد و قابل جمع است، رد کند اما نه برای ایشان و نه هیچ کس دیگر این حق را قائل نبودیم که آن شخصیت ها را نامسلمان بخواند.

■ و نتیجه داوری؟

آقای بهشتی خیلی از این مدل استدلال ما خوشحال شد و گفت باعث مباحثات است که طلبه های حقانی اینقدر منطقی صحبت می کنند. از طرفی خیلی محترمانه درباره برخوردهای آیت الله مصباح اظهار تأسف کرد و گفت: «از بارمان آیت الله